

زبان به منزلهٔ بازنمایی فرهنگ از دیدگاه استوارت هال با توجه به نظر فردیناند دو سوسور

شیما بحرینی*
مالک حسینی**

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۱۰/۱۴

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۱۱/۲۵

چکیده

مطالعات فرهنگی زمینه‌ای نسبتاً جدید در علوم انسانی است که از دههٔ ۱۹۸۰ میلادی بالاخص در آمریکا شکل مدون یافت و از پیشگامان آن استوارت هال است که این نظریه را به صورتی نظام‌مند در آثاری همچون *بازنمایی: بازنمایی‌های فرهنگی و عمل رمزگذاری و رمزگذاری/ رمزگشایی*، در محور *مطالعات فرهنگی معاصر*، به تفصیل مورد بررسی قرار داده است. از دیدگاه هال، زبان بازنمایی فرهنگ است و از آن جدا نیست. فرایند رمزگذاری و نیز رمزگشایی در دل فرهنگ و از مسیر آن شکل می‌گیرد و از آنجا که فرهنگ مدام در حرکت و تغییر است، دلالت و فرایند شکل‌گیری معنا نیز ثابت نیست و پیوسته دگرگون می‌شود، یکه و تثبیت شده نیست و همزمان با حرکت فرهنگ از نو بر ساخته می‌شود و این نقطهٔ مشترک دیدگاه فردیناند دو سوسور و استوارت هال است. ما نظریهٔ بازنمایی و ساخته شدن معنا را در زبان، تحت تأثیر عوامل اجتماعی و فرهنگ و امدار سوسور هستیم که برای نخستین بار کیفیت ذاتی معنا و دلالت را زیر سؤال برد و رابطهٔ دال و مدلول را رابطه‌ای دلیخواهی و بنابراین اختیاری و متغیر دانست و آغازگر مباحث مربوط به دانش نشانه‌شناسی بود. این مقاله بر آنست نشان دهد که با توجه به نظریه مطالعات فرهنگی چگونه فرهنگ و ابزار آن، بازنمایی - زبان - در عین حالکه معنا را با توجه به هنجارهای فرهنگ و گفتمان مسلط تثبیت می‌کنند، همواره راه را بر ساختارشکنی از خود و ظهور خوانش‌های نو باز می‌گذارند بنابراین علیرغم فرهنگ و گفتمان مسلط، همواره می‌توان معنای جدید خلق کرد که شاید بتوانند رخدادهایی شوند که جریان فرهنگ و هنر را به مسیرهای تازه‌ای ببرند.

کلید واژه‌ها: استوارت هال، فردیناند دو سوسور، بازنمایی، فرهنگ، مذاکره، متغیرهای فرهنگ

* دانشجوی دکتری تخصصی، رشته فلسفه هنر، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
آدرس الکترونیک:

shima.bahreyni30@gmail.com

** استادیار، گروه فلسفه هنر، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
آدرس الکترونیک:

malek.hosseini@yahoo.com

مقدمه

این دیدگاه که معنا در زبان تحت تأثیر عوامل اجتماعی و نیز فرهنگ ساخته می‌شود بسیار وامدار زبان‌شناس سوئیسی فردینان دوسوسور^۱ است. نزد سوسور ساخته شدن معنا با زبان و در زبان اتفاق می‌افتد^۲. زبان با نشانه‌هایش معنا را در دل هر فرهنگ و هر گفتگویی به گونه‌ای متفاوت تولید می‌کنند و یا به عبارت بهتر برمی‌سازند.

از نظر سوسور معنا در ذات پدیده‌ها نهفته نیست؛ قرمز به یک ذات قرمز بودن در اشیاء و پدیده‌ها اشاره نمی‌کند، بلکه یک کیفیت است که به شکل دلخواهی، بعنوان معنا، در یک بستر فرهنگی خاص به آن پدیده وصل شده است و ما با دیدن آن کیفیت رنگی خاص، واژه یا نشانه قرمز را برای آن به کار می‌بریم. همه ما که متعلق به یک فرهنگ یا گفتمان خاص هستیم، وقتی نشانه قرمز را در رابطه با شیئی بکار می‌بریم، می‌دانیم منظورمان چیست و همه تقریباً معنایی نزدیک به هم از آن مراد می‌کنیم و به شکلی نسبتاً مشابه آن را می‌فهمیم. یعنی ما از نظام نشانه‌ای مشابهی استفاده می‌کنیم که در آن قرمز - همچون نشانه - به گونه‌ای دلخواهی به کیفیت خاص - قرمز بودن از دیدگاه ما و با فهمی که ما داریم - اشاره می‌کند. ما کیفیت‌ها و پدیده‌ها را در شبکه‌های دلالتی گوناگون ساماندهی و فهم می‌کنیم. دلالت‌هایی که ما به گونه‌ای اختیاری و دلخواهی به آنها شکل می‌دهیم. به عبارتی، نزد سوسور رابطه دال و مدلول یا نشانه و معنا رابطه‌ای دلخواهی و اختیاری است به این معنا که «هیچ رابطه طبیعی یا اجتناب‌ناپذیری میان دال و مدلول وجود ندارد»^۳. بنابراین هر زبان، از نامی اختیاری برای هر معنا و مفهومی برخوردار است که با زبان‌های دیگر مشترک نیست^۴.

به بیانی دیگر، هر زبان برای مصرف‌کنندگانش معنا را تولید می‌کند و ارتباطی منحصر به خودش میان نشانه و معنا برقرار می‌سازد. مهمتر آنکه نسبتی که در یک زبان خاص میان دال و مدلولی خاص برقرار می‌شود نیز، گاه در گذر زمان و با ظهور پدیده‌های تاریخی و اجتماعی گوناگون تغییر شکل داده دگرگون می‌شود. بعنوان مثال «واژه Silly روزگاری به کسی

1. Ferdinand Du Saussure, 1857 – 1913.

۲. سوسور، فردینان، دوره زبان‌شناسی عمومی، ترجمه کورش صفوی، ۱۳۹۵، تهران، انتشارات هرمس: ۱۶۱، نیز Hall, Stuart, 1997: 30.

۳. کالر، جانانان، فردینان دوسوسور، ترجمه کورش صفوی، ۱۳۹۰، تهران، نشر هرمس: ۱۹.

۴. سوسور، فردینان، ۱۳۹۵: ۹۸، نیز، کالر، جانانان، ۱۳۹۰: ۲۱.

نسبت داده می‌شد که خوشحال، خوشبخت و مؤمن بود. بتدریج این مفهوم تغییر کرد و در اوایل قرن شانزدهم به بیگانه و درمانده حتی مستحقترحم مبدل شد. تغییر این مفهوم همچنان ادامه یافت تا اینکه بالاخره شخصی را Silly نامیدند که کم هوش، ساده لوح و احتمالاً حتی احمق باشد»^۱.

پس بر طبق ماهیت اختیاری نشانه و معنا، مدلول‌ها یا معناها در زبان مفاهیمی از پیش موجود و یکسان به شمار نمی‌روند واز فرهنگی به فرهنگ دیگر، از زبانی به زبان دیگر و حتی از یک دوره تاریخی به دوره‌ای دیگر مدام در تغییرند. این همان چیزی است که بعدها در دهه ۱۹۸۰ مورد توجه استوارت هال،^۲ از اندیشمندان و نظریه پردازان مطالعات فرهنگی^۳ نیز قرار گرفت. او تحت تأثیر دیدگاه سوسور و نیز با مدد جستن از مطالعات فرهنگی، زبان را باز نماینده فرهنگ تلقی نمود.

در این مقاله تلاش شده است روش مطالعات فرهنگی - که در بررسی متون از روش نشانه‌شناسی، توصیفی، ساختار شناسی و یا تحلیل آثار برای یافتن یک معنای اصیل وواقعی آن فراتر می‌رود - همچون یک روش نوین در تحلیل آثار هنری یا ادبی معرفی گردد که روشی کارآمد و عملی است. برای دستیابی به هدف فوق، از بررسی‌های تاریخی، تحلیل دیدگاه‌ها، نشانه‌شناسی و ترجمه متون، استفاده شده است. در پژوهش پیش رو، روش‌های تحلیل متون، نشانه‌شناسی و مطالعات فرهنگی به هم آمیخته‌اند. چرا که استوارت هال خود نیز معتقد است که هیچ تحلیلی از عکس‌ها، فیلم‌ها یا تصاویر تبلیغاتی و آثار ادبی و هنری، بدون روش‌های فوق، امکان پذیر نیست.

۱- نشانه به منزله ابزار بازنمایی زبان: دیدگاه فردیناند دو سوسور

ما نظریه بازنمایی و دیدگاه ساخته شدن معنا را در زبان تحت تأثیر عوامل اجتماعی و فرهنگ وامدار فردیناند دو سوسور هستیم. برای سوسور، همانگونه که جاناتان کالر آورده، ساخته شدن معنا با زبان و در زبان اتفاق می‌افتد.^۴ ابزار بازنمایی زبان نشانه‌ها هستند. هال در توضیح نشانه از سوسور استفاده می‌کند. سوسور نشانه را به دو بخش تقسیم می‌کند. «فرم یا شکل

۱. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰: ۲۲، ۲۳.

2. Stuart Hall(1932-2014)

3. Cultural Studies

۴. سوسور، فردینان، ۱۳۹۵: ۱۶۱، نیز، کالر، جاناتان، ۱۳۹۰: ۲۴.

نشانه (یک واژه، تصویر، عکس و غیره) و محتوای نشانه که در ذهن ماست؛ و شکل نشانه با این محتوا مرتبط است. سوسور عامل اول یا شکل نشانه را دال و عامل دوم یا محتوایی را که آن فرم به ذهن متبادر می‌کند مدلول می‌خواند.^۱ سوسور معتقد بود این دو یک امر واحد محسوب می‌شوند. با دیدن یا شنیدن دال احتمالاً مدلول آن به ذهن متبادر می‌شود. اما رابطه میان دال و مدلول توسط زبان (داشتن زبان مشترک) و نیز فرهنگ (داشتن فرهنگ مشترک) تثبیت می‌شود. در نظر سوسور نشانه‌ها معنایی ذاتی ندارند و دارای ماهیتی دلبخواهی یا اختیاری هستند. کلمه «قرمز» بعنوان مثال، به یک ذات قرمز بودن اشاره نمی‌کند، بلکه توسط فرهنگ و یا زبانی که در آن بکار می‌رود، به گونه‌ای دلبخواهی و قراردادی به نوعی کیفیت رنگی اشاره دارد. کما اینکه در فرهنگ‌ها و یا زبان‌های دیگر به جای قرمز - همچون یک نشانه - واژه‌های دیگری قرار داده شده و بکار می‌روند. همچنین از دیدگاه سوسور هیچ نشانه‌ای مجرد از زمینه‌اش و مجرد از نظام نشانه‌ای که آن نشانه به آن نظام تعلق دارد، معنا پیدا نمی‌کند. هر نشانه با نشانه‌های دیگر در یک نظام نشانه‌ای تفاوت دارد و با این تفاوت تعریف و شناسانده می‌شود (مثلاً زن همچون نشانه از آن رو زن است و اینگونه در یک نظام نشانه‌ای شناسایی می‌شود که مرد نیست). سوسور این را کیفیت افتراقی نشانه می‌نامد.^۲ اما آنچه مهم است این است که همانطور که اشاره کردیم از نظر سوسور رابطه میان دال و مدلول، طبیعی و ذاتی و تغییر نیافتنی نیست، بلکه بوسیله فرهنگ و زبان ساخته می‌شود. توسط این دو فرم یا صورت یا دال را باز می‌شناسیم و بعد آن را در انطباق با شبکه مفاهیم ذهنی خود معنادار می‌سازیم.

بنابراین بازشناسی دال‌ها در زبان‌های مختلف متفاوت است. کما اینکه بازسازی معنا نیز در فرهنگ‌ها و زبان‌های گوناگون، به اشکال متفاوتی صورت می‌گیرد. پس دالها یا نشانه‌ها و معنای آنها مدام در گذر تاریخ، در زبان‌ها و فرهنگ‌های مختلف اشکال مختلفی به خود می‌گیرند.

در یک کلام، سوسور راه را بر این واقعیت گشود که معنا همواره کیفیتی سیال، لغزنده و نامطمئن دارد و ثبات معنا را به چالش کشید. سوسور بر این باور بود که ما در تحلیل زبان با «تحلیل واقعیات اجتماعی و در حقیقت با کاربرد اجتماعی عناصر زبان سر و کار داریم».^۳ از

1. Hall, Stuart, 1997, 31.

۲. سوسور، فردینان، ۱۳۹۵: ۱۰۲، نیز کالر، جانانان، ۱۳۹۰: ۲۶.

۳. کالر، جانانان، ۱۳۹۰، ۵۶.

نظر سوسور اجتماع به روابط میان دال و مدلول معنا می‌بخشد و اینگونه است که ارتباط زبانی میان اعضای یک جامعه ممکن می‌گردد. «جای دادن قراردادهای اجتماعی و واقعیات اجتماعی در کانون مطالعات زبانی، آن هم با تأکید بر مسأله نشانه، یکی از مزایای نظریه سوسور درباره زبان است. سوسور تأکید می‌کند بر در نظر گرفتن زبان به منزله نظامی از ارزش‌هایی که به لحاظ اجتماعی تعیین شده‌اند نه مجموعه‌ای از عناصر که بر حسب جوهرشان معرفی می‌گردند».^۱ زبان‌شناسی پیش از سوسور، مدعی بود واژه‌ها در زبان و ارتباط میان دال و مدلول دلخواهی نیستند، بلکه بر مبنای عقلانی و ثابت استوارند و بنابراین کیفیتی جهانشمول می‌یابند. اما پس از سوسور دیگر زبان بر پایه عقلانیتی که ارائه می‌داد استوار نبود، بلکه «نظامی از صورت‌هایی تلقی می‌شد که تحت مالکیت قوانین خاصی خود بود و الگوهای صوری خود مختاری داشت».^۲

زبان و دلالت، دیگر تابع نظامی منطقی از علت و معلول‌ها نبوده بلکه نشان‌دهنده وسازنده روابط و مناسبات در یک نظام خاص بود. بنابراین «برای درک جایگاهی که سوسور برای زبان‌شناسی در نظر گرفته بود، باید مطالعه زبان به شکل موجود کنار گذاشته شود و سعی بر آن باشد تا به مطالعه دیگر پدیده‌های اجتماعی و فرهنگی به مثابه «زبان‌ها»، یعنی همانا نظام‌های نشانه‌ای، پرداخته شود».^۳ نشانه‌شناسی مبتنی بر این امر است که قراردادهایی پنهان وجود دارند، که نظامی را شکل می‌دهند و نشانه بر آن نظام و قراردادها دلالت دارد. زبان‌شناسی سوسور به نشانه‌شناسی منتهی شد. نشانه‌ها ماهیتی قراردادی و اختیاری دارند و معنای خاصی وجود ندارد که معنای ذاتی آنها تلقی شود. بلکه نشانه‌ها و زبان در نظام‌های مختلف - یا به تعبیر هال، فرهنگ‌های مختلف و نظام‌های نشانه‌ای باز نماینده آنها- دلالت‌های متغیر و گوناگونی می‌یابند ولی برای مصرف کنندگان‌شان کیفیتی طبیعی و ذاتی می‌یابند.

در هر حال، سوسور نخستین کسی است که توجه خود را به ماهیت قراردادی نشانه‌ها معطوف می‌کند و «با تمایز قائل شدن میان زبان^۴ و گفتار^۵ سعی دارد... به نظام قواعد و

۱. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، ۵۷.

۲. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، ۶۸.

۳. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، ۱۰۳.

روابطی دست یابد که به این رفتارها و موضوعات معنی می‌بخشند»^۱ و البته هنر و ادبیات جایی است که از نظام‌های رمزگان آشنا ساختارزدایی شده و در واقع آنها را تضعیف می‌کند یا اصلاً از میان می‌برد و یا تغییر می‌دهد. هنر و ادبیات فرآیند تردید و کند و کاو در این نظام‌های زبانی (نشانه‌ای) را فراهم می‌کند. «سوسور حتی در مجموعه‌ای از تأملات منتشر نشده خود... توجه و علاقه خود را به نشانه‌شناسی ادبیات... نشان می‌دهد... در اینجا با نشانه‌های ثابت، یعنی نشانه‌هایی که صورتشان همواره و در هر شرایطی صرفاً یک معنی مشخص داشته باشد، سر و کار نداریم. بر عکس، اثر ادبی همواره به ورای نشانه‌هایی گذر می‌کند که پیش از این وجود داشته اند. این کار با ترکیب نشانه‌ها و استخراج مستمر معنایی تازه از آنها صورت می‌گیرد»^۲ و این امر از این رو میسر می‌گردد که از یک سو نیروهایی وجود دارند که زیر سطح نشانه‌ها عمل می‌کنند و از سوی دیگر نشانه‌ها پدیده‌هایی از پیش موجود نیستند،^۳ و در زبان و با زبان همچون بازنمایی فرهنگ بوجود می‌آیند و تغییر می‌کنند. پس نشانه‌ها و دلالت‌های آنها هرگز تثبیت شده نیستند و در دوره‌های مختلف و تحت تأثیر عوامل مختلف همچون فرهنگ، ناخودآگاه و... بعضی الگوهای دلالتی نادیده گرفته می‌شوند و برخی دیگر ساخته می‌شوند و برتری می‌یابند و این تنش همواره در قراردادهای نظام‌های نشانه‌ای قرار دارد.^۴

پس از سوسور، دیگر هستی‌شناسی زبان جای خود را به نظریات مبتنی بر اولویت روابط داد. رابطه زبان و نظام‌های نشانه‌ای با فرهنگ و متغیرها و کلاً با زمینه‌ها و متن آن نظام‌های نشانه‌ای. این نظام‌های نشانه‌ای گوناگون هستند که همان فرهنگ و باز نماینده فرهنگ هستند و به جهان ما معنی می‌دهند و دلالت‌ها را البته به گونه‌ای متغیر و سیال شکل می‌دهند. «در این میان، زمینه ساز چنین شناختی را باید به واقع آرای سوسور دانست»^۵.

۲- معنا به منزله برساختی فرهنگی

زبان ماست که جهان و پدیده‌های آن را برای ما معنادار می‌کند یا، به عبارتی، معنای آنها را

۱. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، ۱۲۱.

۲. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، ۱۲۴.

۳. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، ۱۳۴.

۴. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، ۱۳۸.

۵. کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، ۱۵۵.

برای ما برمی‌سازد. بنابراین معنای مشترک برای ما از خلال یک زبان مشترک قابل دستیابی است. اما زبان چگونه این کار را انجام می‌دهد؟ چگونه افراد گوناگونی را که از زبان استفاده می‌کنند با هم مرتبط می‌سازد تا بتوانند با هم تعامل پیدا کنند و منظور یکدیگر را بفهمند؟

حال به این پرسش اینگونه پاسخ می‌دهد که زبان همچون یک نظام بازنمایی فرهنگ عمل می‌کند. یا به عبارتی، زبان ابزار فرهنگ است. این فرهنگ است که شبکه‌های معنایی گوناگون را در زبان ساماندهی می‌کند تا هم ما که ذیل یک فرهنگ گرد آمده ایم، جهان را تقریباً به گونه‌ای مشابه درک کنیم و هم بتوانیم برای یکدیگر - سایر اعضای گروه که همه به یک فرهنگ تعلق دارند - قابل فهم باشیم.^۱ بنابراین افراد متعلقه یک فرهنگ، از یک نظام نشانه‌ای مشابه پیروی می‌کنند که توسط آن به جهان خود یا در واقع به فهم خود از جهان معنا می‌بخشند. پس نظام‌های نشانه‌ای - زبان - ابزار فرهنگ و یا بازنماینده آن هستند. ما با بازنمایی اشیاء، پدیده‌ها و مفاهیم به شکل‌های گوناگون، معانی گوناگونی به آنها می‌بخشیم و البته شایان ذکر است که به کار بردن پدیده‌ها و مفاهیم و نحوه این بکار بردن، سخن گفتن در مورد آنها، داستان‌سرایی در باب آنها، تصویر کردنشان، طبقه‌بندی شان و ارزش‌هایی که بر آنها بار می‌کنیم، همه و همه شیوه‌های این بازنمایی محسوب می‌شوند^۲ و فرهنگ از خلال همین بازنمایی‌هاست که آشکار می‌شود، به سخن می‌آید و شناخته می‌شود.

نظام‌های نشانه‌ای یا همان زبان‌ها هستند که جهان ما را معنادار می‌کنند و جهان ما را به همراه ارزش‌هایش بر می‌سازند، عملکردها و سوگیری‌های ما را در قبال امور و پدیده‌ها شکل می‌دهند و هدایت می‌کنند، ما را وا می‌دارند قوانینی برای عملکردهای خویش تعیین کنیم و ارزش‌ها و محدودیت‌هایی برای خودش مشخص سازیم.

در نظریه فرهنگی، معنا در زبان - که ابزار بازنمایی فرهنگ است - تولید و ساخته می‌شود. نه اینکه تنها یافته شده و بازتابانده شود. این همان تفکر برساخت‌گرایی است. بازنمایی در این دیدگاه، معنا را - به پشتوانه فرهنگ - می‌سازد و نه اینکه فقط آن را منعکس کند.^۳ فرهنگ فرآیند بر ساختن است و بوسیله نظام‌های نشانه‌ای اشمعنا را برمی‌سازد و ترسیم می‌کند و نه اینکه تنها آن را بازتاباند.

1. Hall, Stuart, 1997: 2, also Hall, Stuart, "Cultural Studies and Its theoretical legacies" in *The Cultural Studies Reader*, by Simon During, 1993: 105.

2. Hall, Stuart, 1997: 3.

3. Hall, Stuart, 1997: 3, also During, Simon, 1993: 105.

اینکه شبکه نشانه‌ها و معنا در دل یک فرهنگ چگونه معنا را بر می‌سازند، از مباحث زبان‌شناسی و نشانه‌شناسی فراتر رفته و به نظریه گفتمان ختم می‌شود. گفتمان‌ها هستند که در فرهنگ، دانش ما را در جهان پیرامون ما شکل می‌دهند و دیدگاه‌ها، تصاویر ذهنی و رفتارهای ما را می‌سازند و مرزهای بهنجار و نابهنجار، درست و غلط، حقیقی و غیرحقیقی را در دل یک فرهنگ برای ما ترسیم می‌کنند.^۱

بنابراین آنچه از خلال نظریه زبان همچون بازنمایی فرهنگ - در مطالعات فرهنگی - حاصل می‌شود این حقیقت مهم است که معنا شفاف و سراسر است و انعکاس‌دهنده واقعیت عینی نیست. بلکه کیفیتی برساختی دارد، یعنی برساخته فرهنگ و گفتمان و نظام‌های بازنمایی وابسته به آنهاست. بنابراین معنا، کیفیتی لغزنده و سیال پیدا می‌کند. به این معنا که مدام تحت تأثیر زمینه‌های گوناگون، دستخوش تغییر و دگرگونی می‌شود و این زمینه‌های گوناگون، دوره‌های تاریخی، زمینه‌های فرهنگی، شرایط فردی و اجتماعی و نحوه بکارگیری و استفاده از معنا بر طبق آنهاست. بنابراین معنا هرگز تثبیت نمی‌شود و حقیقت مطلق نمی‌یابد.^۲ بلکه معنا همواره در «مذاکره»^۳ با عوامل گوناگون است که شکل می‌گیرد.

تمام معنایی که حیات اجتماعی خود را بر پایه آنها ساخته‌ایم و آنها را مطلق پنداشته‌ایم، کیفیتی برساختی دارند و همواره در بسترها و زمینه‌های گوناگون، به شیوه‌های یکسر متفاوت، بازنمایی شده‌اند.

نشانه‌هایی همچون مرد/ زن، سیاه/ سفید، ثروتمند / مستمند، هموطن / بیگانه و... همواره در مذاکره با زمینه‌های گوناگون فرهنگی، تاریخی، اجتماعی، فردی و... معانی متفاوتی یافته‌اند.^۴

۳- رمزگذاری و رمزگشایی معنا در بستر فرهنگ

هنگامی که سخن از معنا به میان می‌آید، مفهوم درک معنا و مفهوم ارتباط را نیز در خود دارد. معنا از خلال رمزگذاری و نیز رمزگشایی نشانه‌ها به گونه‌ای مشابه، شکل می‌گیرد، پس می‌توان گفت معنا حاصل گفتگو- دیالوگ- است؛ نشانه‌ها و معنا از طریق مبادله میان رمزگذار و رمزگشا صورت می‌گیرد که گرچه برای ایجاد ارتباط و فهم، ناگزیر هر دو از نظام

1. Hall, Stuart, 1997: 6.

2. Morley, David and Kuan-Hsing Chen, 2005, Stuart Hall, Critical dialogues in cultural studies, London and New York, Routledge: 116.

3. Negotiation

4. Hall, Stuart, 1997: 10.

نشانه‌ای و معنایی مشابهی سود می‌جویند، اما هیچ‌یک همهٔ معنا را به تمامی به صورت یک کلّ منسجم و تغییر ناپذیر در اختیار ندارد. رمزگشا نیز همپای رمزگذار به شیوهٔ خویش پیام را رمزگذاری و رمزگشایی می‌کند. بنابراین بازنمایی، یک جاده یک طرفه از سوی رمزگذار به رمزگشا نیست.

گرچه از نظر هال در یک گفتمان مسلط، عوامل قدرت وارد عمل می‌شوند تا جریان متزلزل و بی‌ثبات شکل‌گیری معنا را به نفع خود تثبیت کنند، اما حتی رمزگذاری‌های عوامل قدرت نیز، برای آنکه ادراک شوند و کاربرد بیابند، ناگزیرند از نو توسط رمزگشا، رمزگذاری و رمزگشایی شوند.^۱

هر رمزگشا نقشهٔ مفاهیم ذهنی خودش را از جهان و پدیده‌هایش دارد. به بیانی دیگر، تصاویر و مفاهیم ذهنی ما به یک شکل نیست. بنابراین ما در سراسر جهان به گونه‌ای عام و یکسان مثلاً با دیدن یک میز و یا با روبرو شدن با پدیده‌هایی انتزاعی‌تر و مفاهیم پیچیده‌تر – مثل جنگ، مرگ، عشق و... – به یک نقشهٔ مفاهیم ذهنی مشخصی رجوع نمی‌کنیم.^۲ چرا که هرفرد – رمزگشا – بر حسب زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، تاریخی، و نیز تجربه‌های شخصی که دارد، در شکل‌گیری شبکه مفاهیم ذهنی خود، با دیگران متفاوت است، هرچند که به دلیل زمینهٔ فرهنگی مشترک، شباهت‌هایی نیز وجود داشته باشد. از کجایی‌توان اطمینان حاصل کرد کدام نشانه‌ها، دقیقاً کدام مفهوم یا مفاهیم ذهنی من را منعکس می‌کند و آیا کاملاً با آن مفهوم ذهنی منطبق است و آن را می‌رساند؟^۳ و از سویی دیگر آیا آن نشانه‌ای که من به کار می‌برم تا مفهومی ذهنی را بازنمایی کنم، به همان مفهوم در ذهن رمزگشا نیز اشاره دارد و عیناً همانگونه رمزگشایی می‌شود؟ هر کدام از ما بارها و بارها این تجربه را داشته‌ایم که مثلاً هنگام دیدن یک تصویر، عکس‌العمل‌ها، خاطرات، مفاهیم و احساسات متفاوتی در هر یک از ما بروز کرده که شباهتی هم با تجربه‌های دیگران نداشته است. بنابراین هیچ نقشهٔ مفهومی مشترک و هیچ نظام بازنمایی مشترک – زبان مشترک – نمی‌تواند اطمینان حاصل کند که همهٔ ما نشانه را به یکسان خوانش می‌کنیم. بنابراین معنا، همواره دستخوش تصمیم‌ناپذیری خواهد بود.

1. Hall, Stuart, 1997: 10.

2. Hall, Stuart, 1997: 17.

3. Hall, Stuart, 1997: 19.

گرچه فرهنگ می‌کوشد الگوهای تثبیت شده برای رمزگذاری‌ها و رمزگشایی‌های ما بسازد، اما در نهایت خود نیز مدام دستخوش تعیین و دگرگونی می‌شود و از طرفی خرده‌فرهنگ‌ها در دل آن، مدام جریان آن را به انحراف می‌کشند.

همانطور که پیشتر در ارتباط با سوسور ذکر شد، رابطه میان نشانه و معنا در زبان، دلبخواهی و حاصل مناسبات اجتماعی و آنات خاص تاریخی جامعه و فرهنگ است. بنابراین معنا هرگز به گونه‌ای نهایی و قطعی تثبیت نمی‌شود و همواره دستخوش تغییر است. ساخته شدن معنا جریانی فعال و زنده است. ما بعنوان مخاطب زبان - از جمله زبان آثار هنری - همواره در کار ساخت معنای جدیدی هستیم. معنایی که در هر خوانشی برای نشانه‌ها قائل می‌شویم، الزاماً با معنایی که مؤلفان، گویندگان، خالقان آثار هنری و در کل رمزگذاران برای کار خویش در نظر گرفته‌اند، منطبق نیست. همواره معانی بالقوه فراوانی برای یک اثر وجود دارند که در هر زمان و دوره تاریخی یا با هر چرخش فرهنگ و یا نزد هر مخاطب جدید، یک یا چند تا از آنها بالفعل می‌شوند. بنابراین از منظر مطالعات فرهنگی، خوانش هر متن - اثر ادبی، هنری و... - دیگر یک امر انفعالی نیست. مخاطبین اثر دیگر تنها صرفاً دریافت‌کنندگانی بی‌عمل نیستند. دیگر وظیفه مخاطب، تنها کشف و یافتن معنای ثابتی که مؤلف در اثرش از پیش تعبیه کرده، نیست. بلکه به مدد مطالعات فرهنگی و بحث عدم ثبات معنا و ساخته شدن معنا در یک فرآیند بی‌پایان، می‌دانیم که مخاطب، فعالانه در جریان ساخت معنا شرکت می‌جوید و معانی جدیدی برای اثر - متن - می‌سازد که گاه از سوی آفریننده اصلی اثر - متن یا زبان - اموری نااندیشیده بوده‌اند. بنابراین معنا دیگر یک جریان یک طرفه از سوی آفریننده - رمزگذار - به دریافت‌کننده - رمزگشا - نیست. بلکه فرآیندی دیالوژیک یا گفتگومحور است.

بنابراین، معنا و فرآیند ساخته شدن آن پیوسته ناتمام است. به همین دلیل است که از هر اثر هنری یا متن ادبی، به تعداد مخاطبین آن، برداشت‌های متفاوت و بعضاً متناقضی وجود دارد، و برای لمس و دریافت دقیق این امر، ناگزیریم در تحلیل آثار ادبی و هنری و در تحلیل هر نظام نشانه‌ای، پای را از دایره نشانه‌شناسی فراتر بگذاریم و نشانه‌شناسی را تا سطح مقولات و مطالعات فرهنگی گسترش دهیم.

بارت^۱ به دوسطحاز دلالت اشاره می‌کند؛ دلالت مستقیم و دلالت ضمنی. دلالت مستقیم

1. Roland Barthes

ساده‌ترین و ابتدایی‌ترین سطح دلالت است که ما اگر دارای زبان مشترکی باشیم، به شکل نسبتاً مشابهی آن را شناسایی و رمزگشایی می‌کنیم. مثلاً شناسایی سبز در دیدن یک لباس سبز که طبق توافق زبانی مابعدان سبز شناخته می‌شود و با شبکه مفاهیم ذهنی ما - که از یک زبان مشترک استفاده می‌کنیم - از رنگ سبز منطبق می‌شود. اما سطح دیگر دلالت، دلالت ضمنی است. رنگ سبز در فرهنگ ما دلالت‌های ضمنی بسیاری دارد که از آن میان می‌توان به شاد بودن، زندگی، آرامش، فضاهای بیمارستانی، طبیعت، سیادتو حتی رخدادهای سیاسی خاصی اشاره نمود. این سطح دوم، از سطح اول دلالت پیچیده‌تر است. ما هر یک برای ادراک دلالت ضمنی باید به نقشه یا شبکه مفاهیم ذهنی خود دستیابی داشته باشیم که این شبکه یا نقشه، هرگز کاملاً مشترک و منطبق با دیگران نیست. طبقات مختلف اقتصادی، اجتماعی و... ممکن است رنگ سبز را به گونه‌های مختلفی خوانش کنند. دوره‌های تاریخی گوناگون نیز دلالت‌های ضمنی گوناگونی به نشانه‌ها می‌بخشند. همچنین تجربه‌های شخصی افراد در خوانش و بر ساختن این دلالت‌های ضمنی از سوی آنها مؤثر است.

معنای نشانه‌ها در سطح دلالت ضمنی، دیگر چندان آشکار نیست که غالباً بر سر آن اشتراک نظر داشته باشند. در اینجا معنا در سطح فرهنگ و متغیرهایش مورد بررسی قرار می‌گیرد؛ متغیرهایی همچون تاریخ، اقتصاد و... در اینجا است که فرهنگ همراه با همان متغیرها نظام بازنمایی را به اشغال خود در می‌آورد و این همان متغیرها هستند که امکان وجود معنای یکه و قطعی را از هر نشانه‌ای می‌زدایند و بنابراین خوانش را پایانی نخواهد بود. هر مفهومی از یک معنای نهایی - همانگونه که دریدا می‌گوید - پیوسته به تعویق می‌افتد. هر نشانه در هر فرهنگ و با تک تک متغیرهای آن، معانی متعدد و پایان ناپذیری می‌یابد و با کوچکترین تغییری در هر کدام از آن متغیرها، آن معنا را یکسر از دست خواهد داد.

«چیزها، عینیات، انسان‌ها و رویدادهای جهان دارای معانی حقیقی یا قطعی و تثبیت شده‌ای در درون خود نیستند. این ما هستیم که در جامعه و در میان فرهنگ‌های گوناگون بشری، همه چیز را معنا می‌بخشیم.»^۱ و به همین دلیل است که معنا از فرهنگی به فرهنگ دیگر و از یک دوره تاریخی به دوره‌ای دیگر تغییر می‌کند. با تغییر پارادایم‌ها در سیر گذار و تحول هر فرهنگ، بازنمایی و شیوه‌های رمزگذاری و نیز رمزگشایی، همه، اشکال متفاوتی به خود می‌گیرند. مثلاً تغییراتی که با جنبش‌های فرهنگی در جوامع رخ می‌دهند - مانند جنبش

1. Hall, Stuart, 1997: 61.

پسامدرنیسم - حد و مرزها، فرمها و قالب‌های نوین برای بازنمایی در فرآورده‌های هنری آن فرهنگ ایجاد می‌کنند، که قطعاً آفریننده خوانش‌های متعدد و متفاوتی از آثار نیز هستند، خوانش‌هایی که تا پیش از آن وجود نداشتند و حتی نامحتمل به نظر می‌رسیدند.

معنا هرگز ثابت نیست و از سوی دیگر، در انحصار یک فرد یا گروه نیز نیست، چرا که هیچگاه از دستبرد خوانش و رمزگشایی دیگری - که تحت تأثیر فرهنگ و متغیرهای آن، شبکه مفاهیم ذهنی مخصوص به خود را داراست - در امان نخواهد ماند؛ و به همین دلیل هم هست که هیچ تفسیری از آثار ادبی و هنری و نظام‌های نشانه‌ای متفاوت، خالی از تشتت آراء نیست.

هال سخن از ضد راهکار^۱ به میان می‌آورد. ضد راهکار، راهکاری است که متفاوت عمل می‌کند به این معنا که «خود را در پیچیدگی‌ها و تصمیم‌ناپذیری‌های باز نمایی جای می‌دهد و می‌کوشد آن را از درون به مبارزه دعوت کند»^۲.

ضد راهکار به اشکال و فرم‌های بازنمایی می‌پردازد، از آنها آشنایی‌زدایی می‌کند و به کمک شکاف‌ها و امکانات بالقوه بازنمایی، کیفیت ناپایدار معنا را در آنها آشکار می‌کند.

در واقع زبان - با مفهوم بازنمایی - از هر نوعی که باشد، ابزار ساختارشکنی خویش را در دل خود دارد. در مطالعات فرهنگی، زبان بازنمایی فرهنگ است، چه فرهنگ مسلط باشد و چه متغیرهای درون فرهنگ که هر کدام راه به خوانش جدیدی می‌برند و به این ترتیب است که از قید خوانش‌های یکه، تثبیت شده، منسجم، بی‌خلل، فراتاریخی و فرا فرهنگی رها می‌گردد.

چه بسیار دیده‌ایم که زبان‌ها یا نظام‌های نشانه‌ای نشانه‌های یکسانی را در طول تاریخ به اشکال متفاوتی بازنمایی کرده‌اند. نشانه‌هایی که شاید در دهه‌های قبل از آن به گونه‌ای کاملاً متفاوت رمزگذاری و رمزگشایی و خوانش می‌شدند. بعنوان مثال، در نظام نشانه‌ای یا زبان تبلیغات بصری، از دهه هشتاد به بعد، گونه‌ای جدید از بازنمایی مرد و مردانگی ظهور کرد و بنابر آن گذاشته شد که مرد و ظاهر فیزیکی او نیز، همچون زن، ابژه نگاه واقع گردد و مرد و مردانگی - همچون یک نشانه - که تا پیش از آن به نظر می‌رسید دلالت بر معنای ثابتی داشته باشد، با تحولات فرهنگی و تاریخی، دلالت‌های متفاوتی پیدا کرد و دیگر همان معنایی را نداشت که تا پیش از دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ دارا بود. مرد و مردانگی دیگر تنها معنای خشونت، خونسرد و بی‌احساس بودن و وابسته بودن به نیروی جنسی منحصر به فرد نداشت.

1. Counter -Strategy

2. Hall, Stuart, 1997: 274.

نشانه‌ها در سیر تحول فرهنگ و گذار آن به دوره‌های تاریخی مختلف، دلالت‌های متفاوتی می‌یابند. متغیرهای گوناگون فرهنگ، در مذاکره با یکدیگر، این خوانش‌های متفاوت و متنوع را از نشانه‌ها به عمل می‌آورند. بنابراین، می‌توان گفت که هیچ معنای ذاتی طبیعی و ثابتی برای هیچ نشانه‌ای وجود ندارد. بلکه آنها محصول بازنمایی فرهنگ هستند که با تغییرات آن، دگرگون می‌شوند. پس بازنمایی - بعنوان ابزار فرهنگ - است که معنا را برمی‌سازد و مدام معناهای پیشین را ساختارشکنی می‌کند.

همراه با تغییرات در هریک از متغیرهای فرهنگ، و در نتیجه تغییر در رژیم‌های بازنمایی، «رژیم‌های نگاه کردن» نیز دگرگون می‌شوند. هال نخستین بار از عبارت «رژیم‌های نگاه کردن» استفاده می‌کند و براین باور است که رژیم‌های نگاه کردن نیز در هر فرهنگ، یا در هر دوره فرهنگی خاص، تغییر می‌کند و هرگز نمی‌توان یکبار برای همیشه قائل به یک رژیم نگاه کردن در بازنمایی بود. بعنوان مثال دیدن و رمزگشایی از زن همچون نشانه‌ای تصویری بر پرده سینما در یک فیلم، با تمام تفاوت‌هایی که در میان مخاطبین وجود دارد، در هر دوره، با توجه به اتفاقات تاریخی و فرهنگی - که خود بخود در بازنمایی هم منعکس می‌شوند - کمابیش سبک و سیاق خاصی دارد که شاید با دهه‌های قبل و بعد از آن به کل متفاوت باشد.

نتیجه‌گیری

زبان از هر نوعی که باشد، از جمله زبان تصویر، زبان موسیقایی، بازنمایی فرهنگ است و از آن جدا نیست، هنگامی که یک نظام نشانه‌ای را به گونه‌ای مشابه فهم می‌کنیم، به این معناست که از فرهنگی مشخص برخورداریم. در واقع ما هنگامی دارای زبان مشترک هستیم که فرهنگ مشترکی داشته باشیم. دلالت‌های مستقیم و ضمنی، در صورتی از سوی ما به گونه‌ای مشابه رمزگشایی می‌شوند که در یک فرهنگ و تاریخ با ویژگی‌هایی مشابه زیست کرده باشیم و تجربه‌های زیسته ما از جهاتی به یکدیگر شباهت داشته باشند. اینگونه است که بازنمایی را به گونه‌ای نسبتاً مشابه رمزگشایی می‌کنیم، منظور یکدیگر را می‌فهمیم و با هم ارتباط برقرار می‌کنیم.

نتیجه بسیار مهم دیگری که می‌توان از این بحث گرفت، این است که هر چقدر ما ذیل یک فرهنگ و زبان مشترک زندگی کنیم و بسیاری از تجربه‌های فرهنگی ما مشابه باشند، باز هم

1. Regimes of Looking
2. Hall, Stuart, 1997: 327.

به دلیل همان ماهیت فرهنگی بازنمایی، هرگز همهٔ ما صد درصد به یک شکل و یکسان نشانه‌های زبان - بازنمایی را رمزگشایی نمی‌کنیم. فرهنگ متغیر و سیال است و مدام تغییر شکل می‌دهد. خرده فرهنگ‌هایی که در دل یک فرهنگ زیست می‌کنند، دلالت‌هایی متفاوت و بعضاً متضاد را شکل می‌دهند. همچنین تجربه‌های زیستهٔ تک‌تک افراد متعلق به یک جامعه و فرهنگ، اعم از تجربه‌های روانی، مسائل تربیتی، تربیت جنسی، اعتقادات مذهبی، طبقات اجتماعی و ویژگی‌های فردی، سبب می‌شود هرکدام فرآیند رمزگشایی به راه خود بروند. در هر رمزگشایی متغیرهای گوناگون فرهنگ با یکدیگر در مذاکره‌اند، در هر ترکیبی از این متغیرها مذاکره‌ای تازه و خوانشی تازه روی می‌دهد که برای هیچ رمزگذاری - حتی با تکیه‌اش بر اشتراک فرهنگی - قابل پیش بینی نیست.

بنابراین، مخاطب یا رمزگشا هرگز منفعلانه معنا را دریافت نمی‌کند بلکه تحت تأثیر یک ترکیب مذاکره‌ای از متغیرهای فرهنگ، معنا را می‌سازد. کما اینکه شاهد بوده‌ایم که از آثار ادبی و هنری در طول تاریخ، چه خوانش‌های متفاوتی به عمل آمده است و این آثار هرگز از تفسیرهای گوناگون یا حتی سوء تفاهم در امان نبوده‌اند.

آنچه اهمیت فراوان دارد این است که فرهنگ و ابزارش بازنمایی - زبان - همزمان اشتراک و تفاوت را در شکل‌گیری معنا سبب می‌شوند. فرهنگ هم خود را در بازنمایی تثبیت می‌کند تا در شکل‌گیری معنا، قاعده‌هایی بسازد و هم همزمان ثبات معنایی را بر هم زده متزلزل می‌کند و راه را بر شکل‌گیری استثناها باز می‌گذارد. فرهنگ و بازنمایی - زبان - ساختار می‌بخشند و در همان حال به ساختار شکنی در معنا نیز راه می‌برند و به همین دلیل است که روش مطالعات فرهنگی در علوم انسانی و بالاخص در تحلیل و رمزگشایی از جریان‌ها و آثار هنری، می‌توانند دیوارهای جزمی اندیشی را فرو ریزند و راه را به خوانش‌هایی نو از محصولات فرهنگی بگشایند. شاید این خوانش‌های جدید هر یک تبدیل به رخدادی شود که جریان فرهنگ و اندیشه را به مسیرهایی یکسر جدید و پویا هدایت کند.

فهرست منابع و مآخذ

- کالر، جاناتان، ۱۳۹۰، *فردینان دو سوسور*، ترجمه کورش صفوی، نشر هرمس، تهران.
- سوسور، فردینان، ۱۳۹۵، *دورهٔ زبان شناسی عمومی*، ترجمهٔ کورش صفوی، نشر هرمس، تهران.

-
- During, Simon, 1993, *The Cultural Studies Reader*, London & New York, Routledge.
 - Hall, Stuart, 1980, *Encoding / Decoding, in Centre of Contemporary Cultural Studies*, London, Hutchinson.
 - Hall, Stuart, 1997, *Representation, Cultural Representations and Signifying practices*, USA, Sage Publication in Association with the open University.
 - Morley, David, Kuan– Hsing Chen, 2005, *Stuart Hall, Critical Dialogues in Cultural Studies*, London & New York, Routledge.

Language as Representation of Culture in the theory of Stuart Hall and Ferdinand de Saussure

Shima Baheryni*
Dr. Malek Hosseini**

Abstract

Cultural Studies, fairly new in humanities, has been developed since 1980 s, specially in the U.S., as a method. Stuart Hall has developed this field in his *Representation: Cultural Representations and signifying practices*, and *Encoding /Decoding, in the center of Contemporary Cultural Studies*. Hall suggests that language is the representation of culture which is quite inseparable from it. The processes of encoding and decoding take place within and by means of culture and as the culture is perpetually moving and changing, significations and meanings getting shaped, not being static either, and are changing all the time, so the meaning is not fixed and unitary and is continuously getting constructed along with the changing culture. This is a common point between Hall and Ferdinand De Saussure. We owe the theory of representation and construction of the meaning to social and cultural factors emphasized by Saussure who for the first time questioned an essential link between the signifier and the signified, and so was a pioneer in the field of signification. This paper is to show that, although the culture and representation try to fix the meaning according to the norms of the leading culture and discourse, they deconstruct themselves at the same time and give way to new readings of them. So, unlike the leading culture and discourse, one can always create and build new meanings that each can be an event to deconstruct the culture and Art and lead them to new paths.

Key Words: Stuart Hall – Ferdinand De Saussure - Representation - Culture - Negotiation - Cultural Differentials - Construction - Reading

* Ph. D Student, Philosophy of Art Dep., Science and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran
Shima. bahreyni30@gmail. com

** Professor, Philosophy of Art Dep., Science and Research Branch, Islamic Azad University, Tehran, Iran Malek. hosseini@yahoo. com